

فلاخن

شماره ی هشتم

کوبانی:

نام کوچک نفی

ماردین محمدی



در کردستان همیشه اراده‌ای در کار بوده به گشایش دروازه‌ای به سمت سرنوشتی شفاف‌تر از آنچه که هست و این اراده همواره به حصار بلند دیگری برخورد و سرخورده‌تر از پیش به درون‌اش بازگشته و همه‌ی خطری که در این بازگشت و در این سرخوردگی تهدیدش کرده، همان در آغوش کشیدن وطن به عنوان یگانه نماد مبارزه و مقاومت بوده و هست. رویایی که از پاسخی غلط به پرسشی غلط حادث می‌شود: من چرا استثمار می‌شوم؟ و بلافاصله دیگری قربانی وضعیت استثنایی را فریاد می‌کشد: چون "کرد" ام. و پشت سرش صفوف توده‌ها فریاد می‌کشند: زنده‌باد کردستان. سرانجام در ۱۹۹۱ به کمک ناتو، بخش وسیعی از خواست بر زمین مانده‌ی قیام توده‌ها پیروز شد و حکومت اقلیم کردستان اولین تجربه‌ی دولت کوچک‌اش را آغاز کرد و یوتوپیای دیرینه‌ی دولت کردی و پارلمان کردی با پرچم برافراشته‌ی کردستان و حمایت ضمنی قدرت‌های غربی آغاز به کار کرد و در معادلات سیاسی منطقه هم نقشی تعیین‌کننده یافت. فارغ از ویژگی‌های بدیهی چنین واقعه‌ای آنچه به شکل پدیده‌ای نوظهور از دل این رخداد سربر آورد، حاکمیتی مسدود با ژست‌های دموکراتیک اما اقتدارگرا بود که همگام با خلق و خوی دولتمردان اقتصادهای نفتی خاورمیانه رفتار می‌کنند، الگوی توسعه‌اش شیخ‌نشین‌های عربی است و چند برابر آنها هم در رانت غرق شده است. تنها تورق شکایات منتقدین در اقلیم کردستان کفایت می‌کند تا عمیقاً درک کنیم واسطه گذاشتن بین مردم و سیاست، زیر عنوان پرطمطراق دولت پارلمان دموکراتیک چه عواقب هراسناکی دارد. آن هم مردمی که دست کم برای حفاظت از مرزهای عمودی و افقی‌اش داوطلبانه سیاست ورزیده و چنانکه دوباره نقش‌اش را به او بازگردانند همانگونه صریح و صادق عمل خواهد کرد. مشروط به آنکه پرسش در همان خواستگاهش ترمیم شود و تمرکز از ابژه‌ی مورد استثمار به خود نیروی مولد استثمار بازگردد. راهی که روزآوا به تاسی از آرای اخیر اوجالان و تجربه‌ی تلخ

اقلیم در شکاف برآمده از ضعف حاکمیت سوری پیش گرفت و در درگیری‌های اخیر کوبانی از چهره‌ی نو و زیبایی رویاگونه‌اش پرده‌برداری کرد. چهره‌ای حقیقتاً معاصر که جهان را به کورسوی ستاره‌ای در عمیق‌ترین تاریکی‌ها نوید داد تا از درزها و شکاف‌های کوچکی که باقی مانده، صدای برهم ریختن نظم مکانیکی سیاست فعلی حاکمان را اعلام دارد و اراده‌اش را جایگزین کند. اراده‌ای که در سه دهه‌ی اخیر با تمام زور و توان نهادهای امنیتی قدرت‌های بزرگ و بورکرات‌های کوچکشان از صحنه‌ی سیاست بیرون رانده شده و جنگ را در دوالیزم خیر و شری دمکراسی و بنیادگرایی، بی‌هیچ راه حلی، دست نخورده باقی نگه داشته است. دوالیزم دوار و کسالت‌باری که سرآخر یک قهرمان و یک پیروز نهایی خواهد داشت. آن هم بی‌شک همانی است که آتش جنگ را برافروخته بود: ناتو و دوستان دیگرش.

در این میان آنچه که موقعیت و جای‌گیری روزآوارا تأمل‌برانگیز می‌کند نه صرفاً مقاومت و نبرد در برابر ارتجاعی بنیادگرا، بلکه تحقق مطالباتی تاریخی است که در جابه‌جایی‌های قدرت در کشورهای خاورمیانه‌ای همچون رویایی غیرقابل دستیابی و آرمانی شکست خورده تصویر می‌شود. در هر حال روزآوا هم بخشی از جغرافیای زخم خورده از انباشت مسئله‌ی کرد در منطقه است و متناسب با استبداد پان عربی حاکمان سوری، زمین‌بازی بوده تا ریشه‌های ملی‌گرایی در آن رویانده شود. این طبیعت ناسیونالیزم است که همواره در آوارهایی که به بار آورده همزاد کینه‌توزش را نیز تکثیر کرده است. اما نتیجه برخلاف تصور رقم خورد و آنچه در روزآوا غافلگیرمان کرد غیاب نمادها و نشانه‌های ناسیونالیستی بود که تا پیش از این پیشانی‌نوشت بخش بزرگی از تاریخ مبارزه‌های کردستان بوده و رسانه‌های همگام با نظم موجود هم برای مخدوش کردن و منحرف کردن چهره‌ی واقعی این نبرد همه‌ی تلاششان را وقف کرده‌اند تا آن ستاره‌ی سرخ بر شانه‌ی چپ گریلاهای جوان را نادیده بگیرند و در هویتی قومی نازل و تحدیدش کنند. اما این چرخش سیاسی روزآوا به سمت سوسیالیزم عملی، اعلام وضعیتی استثنایی و تفسیری رادیکال از نظامی سیاسی است که بر پایه‌ی دولت - ملت نیست و ریشه‌های اندیشه‌اش پیوندی ناگسستنی با آرمان‌های فراملیتی دارد. چندان که آن فرم از هویت‌طلبی راست‌گرایانه‌ی متکی بر فیتیش مرز، زبان و ملیت را جزو خصائص نامطلوب دشمنش می‌خواند که به پشتوانه‌ی آنها استبدادی تاریخی بنا کرده بود. رویگردانی از مرکزیت ناسیونالیسم و به میان کشاندن سوسیالیزم عملی، آن هم درست در زمانه‌ای که پویاترین جریان‌های چپ‌گرا، شکست را جزو طبیعی‌فعالیتشان فرض می‌کنند؛ خبر از رخدادی به هنگام می‌دهد که زنده ماندن و تداوم‌اش در همین فرم فعلی، از یک طرف تمام معانی و کارکردهای سیاست واقع را - حتی بیرون از مرزهای روزآوا - دعوت به صورت‌بندی جدید و باراندیشی خواهد کرد

و از طرفی دیگر هم برگی از بحران نفی را ورق خواهد زد تا امیدهای فروخورده راهی دوباره برای بازگشت به عرصه‌ی سیاست حقیقت بگشایند.

در حال حاضر گلوگاه مقاومت روژآوا در "کوبانی" است. شهرمرزی کوچکی با پنجاه و دو هزار نفر جمعیت که نامش به سرعت، گوش‌آشنای جهان شد و تصاویر چریک‌های زن‌اش همچون پدیده‌ای شگرف برصفحه‌ی تلویزیون‌ها نقش بست و حتی لباس فرم نظامی‌شان الگوی مُد لباس یک برند معروف شد تا جادوگران اقتصاد بازارهم ثابت کنند از قافله‌ی رویدادهای خبری عقب نمانده‌اند. تمامی این تصاویر و رویدادها تمایزی اساسی داشت با هر آنچه که پیش از این از خاورمیانه و علی‌الخصوص کردستان نمایش داده شده بود که حتی ما ساکنان این قطعه‌ی نفرینی از جهان را هم دچار بُهت و ناباوری می‌کرد: آیا کوبانی جایی در همین حوالی است؟ این گزاره‌ی ساده شاهد زنده‌ای است بر ترس‌خوردگی مردم و نقش ربوده شده‌ی آنها در مهم‌ترین عرصه‌ی حیاتشان یعنی در سیاست که اکنون به میانجی کوبانی آماده‌ی گذر از تحیر به تأمل است. ایستادگی کوبانی در برابر "شر مطلق" که هر دولتی به نسبت میزان قدرت و نفوذش نقشی در شکل‌گیری و تجهیز آن داشته معنای دیگرش همان ایستادگی در برابر ناکارآمدی‌های تنها نظام سیاسی رایج در غرب و شرق است که به ابلهانه‌ترین شکل ممکن خاورمیانه را مبدل به میدان خونین رقابت و آزمون و خطای بازی‌های سیاسی‌شان کردند تا جغرافیایی که گهواره‌ی تمدن بود به گورستان آن بدل شود. آنچه که در این میانه نام کوبانی را متمایز کرده همان ظرفیت‌های ویژه‌ای است که انگشت اشاره‌ی میراث اندیشه قرن‌ها به سوی‌اش نشانه رفته و به طور مکرر روی اقتدارگرایان از آن نقطه‌ی مورد اشاره برگردانده شده تا حقیقتی که مسدود کردن راه‌های عملی شدن‌اش سخت‌تر از خود عملی کردنش است در هیبت رخدادی مسیحایی و غیر قابل دسترس باقی بماند و بشریت شرارت را همچون عضو ذاتی حیات سیاسی‌اش بپذیرد. وضعیتی که در مقاومت کوبانی به شکلی دیگر رقم خورده است: نه مسیح باز خواهد گشت و نه سیاست به معنای شرارت است و تنها آنچه که حقیقی است مقاومت است و لاغیر.

من الجوف